

## سرگذشت دانشمندان و مراکز دانش در حمله مغول

دکتر نوراآه کسای \*

### چکیده

در این نوشته برآنیم که تنها از سرگذشت دانشیان و نهادهای دانش و آموزش در ماجرای حمله مغول آن‌هم از دیده‌ها و نوشته‌های کسانی سخن بگوییم که در این روزگار و اسفا زیسته، از متن حوادث نیم‌جانی به در برده‌اند. با این همه کوتاه سخنی از اوضاع سیاسی و زندگی اجتماعی مردم و سرزمین‌هایی که قربانی این مصیبت جانکاه شده‌اند ضروری می‌نماید و نیز یادآور می‌شویم که ایران در گذرگاه حیات پرمخاطره سیاسی خود هیچ‌گاه در رویارویی با سپاهی سازمان‌یافته و بزرگ و جنگی فراگیر شکست نخورده و خود را نباخته است، بلکه رواج تدریجی جهل و بیخردی، زمینه‌ساز بیخبری‌ها و به دورماندن از واقعیات، و نیز شکاف بین دولت و ملت، فرسودگی درونی دستگاه حاکمه و گسستن پیوندهای اعتقادی مردم با حکمرانان و سرخوردگی آنان از حکمرانان شده و این خود نفوذ و هجوم نیروهایی را در پی داشته که نه چندان چشمگیر بوده‌اند و نه چندان خطرناک، اما ناباورانه و آهسته به درون راه یافته و کار ملک و ملت را ساخته‌اند. این مقاله همچنین پاسخی است به آنها که تنها گفتند: «تاتار آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند»، اما نگفتند چرا؟ بیان برخی از آشفته‌گی‌های سیاسی اجتماعی سرزمین‌های شرقی آسیا، و نفاق حکمرانان و نیرنگ خلیفگان و نیز بخش‌هایی که از سوانح حمله مغول مصون مانده و پناهگاه دانش و دانشمندان آسیب دیده از این مصیبت دردناک شده و رجال با دانش و درایت ایرانی که در این مرحله خطیر بانفوذ معنوی و سیاسی در دستگاه حکمرانان تاتار منشأ خدمات علمی و اجتماعی شدند از دیگر گزارش‌ها در این مقاله است.

مساجد شده خندق پارکین	منابر شده هیزم شوربا
سگ مرده افتاده در موضعی	که بُد جای پیشانی اولیا
چو اوتاد در مسجد افتاده سقف	چو ابدال گشته ستون‌ها دوتا
امامان چو قندیل آویخته	چو سجاده افکنده محراب‌ها
نه بر طفل رحمت نه از پیر شرم	نه آزم خلق و نه ترس خدا

کمال الدین اسماعیل اصفهانی

کشور ایران از فروپاشی ساسانیان تا این زمان چندین بار مغلوب مهاجمان بیرونی و درونی شده که شیرازهٔ زندگیش را دریده و سررشتهٔ کار را از دست زمامداران آن خارج ساخته‌اند. این کشور روزگاری را به آشفتگی گذرانیده تا باز نابسامانی‌ها اندک سامانی یافته است. «مهلتی بایست تا خون شیر شد».

ایرانیان، سلطهٔ اعراب را از آن رو پذیرا شدند که پیام آوران آیین آسمانی اسلام و منادیان برادری، برابری و دادگری بودند، و چنین بود که اسلام را نیک نگاه داشتند و در اعتلا و باروری علمیش به جان کوشیدند، اما به حکمرانی تازیان خودکامه و نژادگرایان عرب تن در ندادند.

ورود ترکان نیز به صحنهٔ سیاسی ایران که از پایان روزگار سامانیان آغاز شد، آهنگی آهسته و پیشرفتی محدود داشت آن‌هم از سوی غزنویان هوادار فرهنگ فارسی، همچنین ترک‌تازی سلجوقیان از آن روز فراگیر و دیرپا شد که از یکسو آنها نگاهبانان خلافت و حامیان پیروان مذاهب اهل سنت یعنی مذهب مورد اعتقاد اکثر جامعهٔ ایرانی بودند و از دیگر سو پیشبرد امور و ادارهٔ سرزمین‌های گسترده‌ای که سلجوقیان بر آن دست یافته بودند در دست دبیران و وزیران ایرانی بود که از دیر باز با آیین کشورداری آشنایی داشتند و کارگزاران کشور در واقع نخبگانی از طبقهٔ دهقانان و دبیران این آب و خاک بودند که شاهان ترک نژاد استقرار دولت و انتظام امور ملت را در پرتو دانش و درایت آنان می‌دانستند.

ایلغار وحشتبار تاتار که از آغاز سدهٔ هفتم هجری و سیزدهم میلادی رعدآسا بر سر این مرز و بوم فرود آمد و کمتر از دهسال از خاوران تا باختران ایران زمین را درنوردید و

ویرانی و کشتار و ناهنجاری‌های بسیار بر جای نهاد و سرانجام در ۶۵۶ هـ گریبان دارالخلافة عباسیان را گرفت و بساط دیرپا اما فرسوده خلافت را در پیچید، گذشته از نابسامانی‌های اجتماعی در جای جای ماورا النهر، ایران و عراق و خطاهای فاحش سیاسی نظامی محمدخوارزمشاه (۵۹۶ - ۶۱۷ هـ)، نتیجهٔ نیرنگی بود که چند دهه‌ای پیش ناصر خلیفهٔ عباسی با فراخواندن چنگیزیان برای برانداختن خوارزمشاهیان به کار برد و با این خیانت خلافت دیرین خاندان خویش را نیز بر باد داد [ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ هـ، ج ۱۲، ۴۴۰].

غلبه مغول بر ایران را نیز به گونه‌ای دیگر باید نگریست، درست است که این قوم نه مؤمنان بلکه کافرانی درنده خو، کینه جو و خونریز بودند، اما بر سرزمین‌ها و جامعه‌ای حمله‌ور شدند که در موارد بسیار به رغم رفاه نسبی، غرق در افتراق و تشتت آرا و افکار و تضادهای فرقه‌ای و اختلافات عقیدتی و فساد و تباهی و فسق و فجور بود. پیداست که از رعیت خرافه‌گرا و خفته در بیخبری و راعیان خائن و شهوتران، نه امیدی به وحدت ملت می‌توان داشت و نه نشانی از غیرت دولت می‌توان جست و چنین بود که گروهی نشان خشم خدای را دست برآمده‌اش از آستین چنگیز می‌پنداشتند. به گفتهٔ ابن‌العبری، چنگیز پس از غلبه بر بخارا به سال ۶۱۷ هـ به درون شهر رفت و در مقابل جامع ایستاد و گفت: اینجا دربار سلطان است؟ گفتند: خانه یزدان است. پیا به درون رفت و بر بالای منبر شد و امامان و مشایخ و علما و سادات را که تضرع‌کنان درخواست پیشگیری از ویرانی و کشتار را داشتند گفت: خدای که مالک و ضابط همه چیز است مرا فرستاد که زمین را از فساد و سرکشی شاهان ستمکار و فاسق پاک کنم و کاری را که امیر اترار به فرمان خوارزمشاه با بازرگانان مغول کرده بود بر زبان راند، آنگاه دستور داد تا توانگران را از بینوایان جدا کنند و در زیرزمین دفینه‌ها را بکاوند که بر روی زمین هیچ نمانده بود، آنگاه شهر را به آتش کشیدند [ابن‌العبری، بی‌تا، ۲۳۳ - ۲۳۴]. بنابراین آنان که گفتند: تاتار آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند، از خود نپرسیدند که چرا و چه بود که چنین شد و اینها معلول کدام علت‌ها بود. اینجاست که رسالت مورخان و قایع‌نگاران سطحی‌نگر در ادای امانت تاریخ و گزارش تحلیل‌گونه رویدادها رنگ باخته و بسیاری از گفتنی‌ها همچنان ناگفته مانده است.

گرچه در این فاجعه دردناک که ابعاد ویرانی و کشتار و آوارگی و پریشانی آن، از اندازه بیرون بوده است، ایران و ایرانی آن دید که جامعه بشری تا این زمان مانندش را نه دیده و نه شنیده است، اما اغراق‌ها در نقل رویدادها نیز گاه ناباورانه می‌نماید، چنانکه گویی تعبیر «احسنها اکذبها» از شعر به تاریخ راه یافته است.

در این رنجنامه برآنیم که از این مصیبت فراگیر و بی‌مانند تنها درباره سرگذشت دانشیان و نهادهای دانش و آموزش آن‌هم با استفاده از نوشته‌ها و گزارش‌های کسانی سخن گوئیم که در آن روزگار مصیبت بار زیسته و از متن حوادث نیم‌جانی به‌در برده‌اند. با این همه کوتاه سخنی از اوضاع سیاسی و زندگی اجتماعی سرزمین‌هایی که مردم و آبادانیش قربانی این فاجعه دلخراش شده‌اند ضروری می‌نماید. نیز یاد آور می‌شویم که ایران در گذرگاه حیات پرنشیب و فرازش هیچ‌گاه در رویارویی با سپاهی سازمان‌یافته و بزرگ و جنگی از پیش تعیین شده و فراگیر شکست نخورده و خود را نباخته است بلکه رواج تدریجی جهل و بیخبری و بیخردی‌ها زمینه‌ساز به‌دور ماندن مردم از واقعیات و شکاف بین دولت و ملت، فرسودگی دستگاه حاکمه، سست شدن مبانی اعتقادی، گسستن پیوندهای مردم با حکمرانان و سرخوردگی آنان از حکمرانان و در نتیجه نفوذ و ورود نیروهایی شده است که نخست نه چندان چشمگیر بوده‌اند و نه نگران‌کننده، اما ناباورانه و آهسته آهسته به درون راه یافته، با برخی از سازشکاران درونی همدست شده، کار ملک و ملت را ساخته‌اند.

در ایران پیش از اسلام، جنگ‌ها بیشتر بیرونی بوده است تا درونی (آن‌هم با دو نیروی بزرگ رومیان در غرب و تورانیان در شرق). ظهور اصلاحگرانی دینی چون مانی و مزدک نیز ناشی از بروز اختلافات درونی دین‌مداران زردشتی با شاهان ساسانی و گاه افزون طلبی‌های یکی از این دو قدرت بر دیگری بوده است. بروز هرج و مرج‌های درونی در ساختار امپراتوری ساسانی در خروج بهرام جویینه به روزگار هرمز پسر انوشیروان نیز به نوعی با ناسازگاری مؤبدان زردشتی پیوند داشته است، چراکه انوشیروان که در آغاز پادشاهی بلوای مزدکیان را برانداخت بر آن بود که با نظارت بر قدرت روزافزون روحانیت، عدالتی را که در دستگاه فرمانروایی خود عنوان کرده بود در عمل نشان دهد. پذیرفتن فلاسفه رانده و تبعید شده از دیار روم و سامان دادن آنان در مرکز علمی درمانی

جندی شاپور در کنار دیگر اصلاحات اجتماعی، اقتصادی او، این طبقه با اقتدار را نسبت به دودمان ساسانی بدگمان و بداندیش کرد و این امر سرآغاز کارشکنی‌هایی شد که اساس استوار «المک والدين توأمان» را خدشه‌دار ساخت، به نحوی که سرانجام به سقوط ساسانیان و سلطهٔ نومسلمانان عرب بر ایران انجامید [کریستین سن، ۲۹۰، ۳۶۳، ۳۶۷، ۴۴۵].

گرایش ایرانیان به اسلام هر چند امید به زندگی آزاد را در پناه این آیین دادگستر در دل انبوهی از توده‌های محرومان بارور ساخت اما با ورود اعراب به ایران اختلافات دیرینهٔ شمالی و جنوبی یا عدنانی و قحطانی و دشمنی‌های قبیله‌ای آنان نیز به این سرزمین راه یافت و چندی نگذشت که آرمان‌های اسلامی از سوی حکمرانان عرب به قوم‌گیری و برتری‌دادن عرب بر عجم و زدوخوردهای قبیله‌ای تبدیل شد. پیدایش فرقه‌های گوناگون مذهبی و جانبداری خلیفگان از پیشوایان مذاهب، رقابت‌های مسلکی و درگیری‌های عقیدتی را به درون شهرها کشانید، زد و خوردهای روزافزون سنی مذهب‌ان باشیعیان، فرقه‌های کلامی، معتزله، اشعریان، قیام‌های شیعیان و علویان، خروج خوارج، پیدایی شعوبیگری و افکار استقلال طلبی، رواج دعوت قرمطیان و اسماعیلیان تحرکات راوندیان و خرمدینان نه تنها جنگ‌های ایالتی و شهری را دامن زد، بلکه نفوذ درگیری‌ها به درون شهرها و موضع‌گیری‌های محله‌ای بین پیروان مذاهب مخالف، مردم را سرگرم تعصبات و دشمنی‌های و نابخردی‌ها ساخت و اندک اندک فضای فکری و خردگرایی و درست‌اندیشی را از جامعهٔ ایرانی زدود، درستی، آیین راستی، ستم ستیزی، آزادیخواهی، ایستادگی در برابر بیگانگان و دفاع از ناموس و آب و خاک کم‌رنگ و بی‌اهمیت شد و مردم غرق در خرافات به حکمرانی اشغالگرانی تن دردادند و خوگرفتند که نه درد دین داشتند و نه درد میهن و درست در هنگامهٔ این نابسامانی‌ها بود که نغمهٔ ناساز هجوم تاتار در اذهانی با این باورها طنین انداز شد.

در این سیاه روزگار سلطان محمدخوارزمشاه (۵۹۶ - ۶۱۷ هـ) که با برانداختن قراختیایان ترکستان و برداشتن سد دفاعی ماوراءالنهر و خراسان در برابر مغولان خطر همسایگی با تاتار را به هیچ گرفته بود، می‌کوشید تا مرزهای حکمرانی خود را در خاوران از حدود چین و در باختران از عراق در گذرانند و با تحت‌الحمایه‌کردن

حکومت‌های محلی در مناطق ایران چنان اقتداری به دست آورد که نام خلیفه عباسی (ناصر) را از خطبه و سکه فرو اندازد و یکی از سادات علوی ترمذی را به خلافت گمارد. امدخالتهای نابجای مادرش ترکان خاتون و تحریکات دارالخلافة عباسی ناگاه او را درگیر هجوم تاتاری کرد که نخست نیرویشان را ناچیز شمرده بود و درست در زمانی کمتر از سه سال چنان چشم زخمی از آنان دید که هراسناک از ماوراءالنهر و خراسان به جبال و طبرستان عقب نشینی کرد. سلطان غرق در غروری که تحمل آن را نداشت که چنگیز از روی تحیب و برتری سنی، او را فرزند خواند و درخواست‌های پیاپی او را در پیوندهای بازرگانی و سیاسی پاسخ نداده بود، سرانجام گریزان از چنگ انتقام او و سپاهش با آخرین لحظات ناکام زندگی در آبسکون دریای خزر وداع گفت [زیدری نسوی، ۱۳۶۵، ۶۸-۷۰ / حموی، ۱۳۸۸ هـ، ج ۵، ۴۷].

این شاه آواره و نگون‌بخت با آن خود کامگی‌ها و خطاهای فاحش، آنچنان شهرها و سرزمین‌های آبادان و مردم بی دفاع را در ماوراءالنهر قربانی غرورهای بیجای خود کرد که به هیچ روی مستوجب آن عذاب نبودند. یاقوت حموی که سال ۶۱۶ هـ هنگام فرار از حمله مغول به مرو از آنجا به خوارزم رفته گفته است: من گمان ندارم در دنیا به بزرگی و زیبایی و فراوانی خیرات و برکات و انبوهی جمعیت ماوراءالنهر وجود داشته باشد. مردم ماوراءالنهر همه دوستدار عمران و آبادانی و وقف دارایی خود در امور خیریه‌اند، چنانکه غیر از مساجد، مدارس و کتابخانه‌ها، ده هزار خانگاه در این دیار دایر است [حموی، ج ۱، ۱۷۹ و ج ۲، ۱۲۳، ۳۹۶ و ج ۵، ۴۷، ۳۳۱-۳۳۲].

محمد خوارزمشاه گذشته از دشمنان خطرناک بیرونی با دشمنی کاری‌تر مواجه بود و آن همانا نفاق و تعصبات فرقه‌ای جامعه‌ای بود که بر آن حکم می‌راند. او که خود گرایش‌های معتزلی داشت با مذاهب اهل سنت چندان سازگار نبود و بیشتر از شیوه‌های فکری امام فخررازی (م ۶۰۶ هـ) متأثر بود که به رغم عقاید اشعری شافعی، متکلمی فیلسوف منش بود و از ترس درگیری و گرفتاری در غوغای ضد فلسفی پیشوایان مذاهب در بیان استدلالات فلسفی از روش‌های کلامی مدد می‌جست. از دیگر سو خوارزمشاه در حق درویشان و صوفی‌گرایان ارادتی درخور نداشت و پیداست که جامعه غرق در گرایش‌های سنی‌گری و صوفی‌منشی نمی‌توانست با افکار چنین حکمرانی سازش

داشته باشد [امین ریاحی، ۱۳۶۶، ۴۰]. ابن اثیر (م ۶۳۰ هـ) مورخ معاصر خوارزمشاه، از دانش، درایت، فضل، فقه، علم دوستی، دانش پروری، شکیبایی و رویگردانی او از لهور و لعب و گرایش وی به کارهای نیک سخن‌هایی سر داده است که با آنچه با ندانم‌کاری‌های او بر سر خود و قلمروش آورد و گزارش‌هایی که این مورخ از نابسامانی‌های روزگار خوارزمشاه داده به هیچ وجه سازگار نمی‌نماید. با این همه خیانت‌کار ساز ناصر خلیفه عباسی در فراخوانی چنگیز به سرزمین‌های تحت سلطه خوارزمشاهیان را نمی‌توان نادیده انگاشت [ابن اثیر، ج ۱۲، ۳۷۱-۳۷۲].

پس از سلطان محمد، پسرش جلال‌الدین خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۸ هـ) بر مرده ریگی دست یافت که شهرهایش ویران و مردمانش قربانیان یا داغدارانی بودند که قحط و غلا و وبا نیز از این بازماندگان پریشان روزگار قربانی می‌گرفت. وی که زمانی در رویارویی با تاتار کز و فری کرد و ایستادگی‌ها و رشادت‌ها به خرج داد، اما این همه تاخت و تازهای او از سند تا آسیای صغیر در قبال عیاشی‌ها و غلامبارگی‌ها و باده‌گساری‌هایش وزنی نداشت.

«شه مست و جهان خراب و دشمن در پیش پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست» در این دورهٔ چهل ساله خلفای عباسی که خود را امیرالمؤمنین مسلمانان می‌دانستند، از آنچه بر سر اسلام و سرزمین‌های اسلامی آمد آنان را تنبیهی دست نداد. ناصر (۵۷۵-۶۲۲ هـ) که دوران دیرپای خلافتش به کبوتربازی برای جاسوسی و خبرچینی و دستاربندی به بهانهٔ فتوت می‌گذشت به گفتهٔ ابن اثیر، مورخ معاصر او «با اینکه سه سال آخر خلافتش بیمار و زمین‌گیر بود، چیزی از ستمکاری‌ها نکاست، در حق رعیت، بدسیرت و ستمگر بود، عراق در روزگارش ویران شد و اموال مردم را چندان گرفت که آواره شدند و هم او بود که برای دفع خطر خوارزمشاه با مغولان مکاتبه کرد و پای آنان را به سرزمین‌های اسلامی کشانید» [ابن اثیر، ج ۱۲، ۴۴۰].

آتشی که ناصر در برافروختن آن سهمی بسزا داشت چندان نباید که به بغداد زبانه کشید و در ۶۵۶ هـ، بغداد عباسیان نیز آن دید که شهرهای بخت برگشتهٔ ماوراءالنهر و خراسان و آذربایجان و جبال و گرجستان دیده بود. خلیفگانی که از گاه ناصر تا این زمان درخواست‌های مکرر و اخطارها و استمدادهای خوارزمشاهیان و دیگر حکمرانان را در

دفع بلای عالمگیر مغول بی پاسخ گذاشته بودند [ابن فوطی، ۱۳۵۱ هـ، ۲۲۰ / ابن العبری، ۲۶۹ - ۲۷۲]، سرنوشت و فرجامی بدتر از خوارزمشاهیان یافتند. مستعصم (۶۴۰ - ۶۵۶ هـ) آخرین خلیفه حرم نشین و سست عنصر عباسی، بی توجه به آن همه هشدارها در تدارک رویارویی یا کنار آمدن با مغولان، اوقات را به سماع اغانی و خوشباش دلچکان و خواجه سرایان و نیز گذران بیهوده در کتابخانه هدر می داد. در آن هنگامه سیاه به بدرالدین لؤلؤ (م، ۶۵۷ هـ) حکمران موصل نامه نوشته و از او مطربان خواسته بود، درست همزمان فرستادگان هولاکو در رسیدن و از او منجیق و آلات حصار طلب کردند. بدرالدین گفت: به این دو خواسته بنگرید، بر حال مسلمانان بگریید. خلیفه غافل را هر چه گفتند خطر جدی است، جنگ یا صلح یکی را تدارک بین، گفت: «چون باقی ملک به آنان سپارم بغداد را بر من واگذارند» [ابن الطقطقا، ۱۳۸۶ هـ، ۳۳۴ - ۳۳۶ / ابن العبری، ۲۵۴ - ۲۵۵].

گذشته از دو قدرت درگیر عباسی و خوارزمشاهی، سلسله سلجوقیان روم که هنوز بر بخش‌های گسترده‌ای از آسیای صغیر فرمان می‌راندند، این منطقه را از ایلغار مغولان مصون داشتند. شکست سخت جلال‌الدین خوارزمشاه از علاء‌الدین کیقباد سلجوقی (۶۱۶ - ۶۳۴ هـ) در منطقه رازانجان کار او را چنان ساخت که دیگر توانست کمر راست کند و پس از این شکست بود که آواره و تنها به قتل رسید [ابن بی‌بی، ۱۳۵۰ خ، نودوهشت] و چنانکه خواهیم گفت آسیای صغیر جزو معدود مناطق امنی بود که شماری از دانشمندان و برخی از آثار علمی را از خطر نابودی نجات داد.

بر موصل و نواحی آن، بدرالدین لؤلؤ نخست از سوی ایوبیان و بعد به استقلال حکم می‌راند و شهر موصل در نیمه نخست سده هفتم از پرتو درایت و دانش دوستی این امیر با تدبیر از مراکز پر رونق علوم و معارف اسلامی بود [ابن فوطی، ۳۳۷].

اتبکان سلغوری فارس نیز که با دوراندیشی و دانایی به تحت‌الحمایگی خوارزمشاهیان و ایلی چنگیزیان تن در دادند، منطقه بالنسبه آرامی در خطه فارس و سواحل جنوب ایجاد کردند که مأمن فراریان خاصه دانشمندانی شد که از دم تیغ مغولان می‌گریختند. بخش‌های عمده‌ای از دره سند و شبه قاره هند نیز چنین سرنوشتی داشت



و شاهان مملوک یا غلامشاهیان که از ۶۰۲ تا ۶۸۹ هـ بر مناطق گسترده‌ای از این دیار حکمرانی داشتند، نگاهبانان فرهنگ و ادب ایران و اسلام آسیب دیده از حملات مغولان بودند [بوسورث، ۱۳۷۱ خ، ۲۷۵ - ۲۷۸].

سخن آخر در این بخش از سرنوشت سیاسی دنیای اسلام، زبان حال ابن اثیر تاریخ‌نگار این دوره است که: «اسلام و مسلمانان در این هنگامه، گرفتار مصیبتی شدند بیمانند؛ یکی حمله تاتار که خدایشان لعنت کند در شرق و دیگر خروج فرنگان از غرب به سوی شام و مصر و تصرف سرحدات دمیاط مشرف بر مصر و شام، که اگر لطف خدا نبود سراسر این بلاد بلامدافع و خالی از ناصر و معین، سرنوشتی بس ناهنجار داشت، در شرق نیز که محمد خوارزمشاه حکمرانان محلی را کشته بود خود از ترس مغولان به هرسو می‌گریخت» [ابن اثیر، ج ۱۲، ۳۶۰ - ۳۶۱].

در این سال‌های سیاه، ناامنی‌های فکری ناشی از اغتشاش‌های اجتماعی بیش از آشفتگی‌های سیاسی بود. رقابت‌ها، کینه‌ها، فرقه‌گرایی‌های مذهبی، درگیری‌های پیشوایان و پیروان مذاهب سنت و موضع‌گیری‌های متقابل شیعیان با آنان، حملات نهان و آشکار اسماعیلیان و ترورها و ناامنی‌هایی که آنان ایجاد می‌کردند و تسری آن در بین توده‌ها خاصه عوام‌الناس، جامعه‌ای پدید آورده بود از درون پوسیده که به اندک بادی بر می‌افتاد چنانکه برفتاد. خراسان که بیش از دیگر نقاط، قربانی این نابخردی‌ها شد، در فاصله حمله و کشتار غزان و در پی شکست و اسارت سلطان سنجر (۵۴۸ هـ) تا چند دهه بعد یعنی تا زمان دستیابی خوارزمشاهیان بر آن، همچنان میدان تاخت و تاز غوریان و سرداران سلجوقی و خوارزمشاهیان بود و مردم نیز خود بر شدت و دامنه این آشوب و عذاب می‌افزودند. ظهیرالدین نیشابوری که خود در این زمان و مکان می‌زیسته، گفته است: «مردم نیشابور را به سبب اختلاف مذاهب، حقایق قدیم و ضغاین عظیم بود، هر شب فرقه‌ای از محله‌ای حشر می‌کردند و آتش در محله مخالفان می‌زدند تا خرابی‌ها که از غزان مانده بود اطلال شد و قحط و غلا و وبا ظاهر... و شهری بدان آراستگی چنان شد که کسی محله و سرای خود باز نمی‌شناخت و آنجا که مجامع انس و محافل صدور بود، مراعی اغنام و مکامن وحوش و بهایم شد» [ظهیرالدین نیشابوری، ۱۳۳۲ ش، ۵۰ -

در ایالت جبال نیز شهرهای ری و اصفهان و همدان روزگاری تیره‌تر داشت. یاقوت حموی که اندکی پیشتر از حمله مغول به ری از این شهر دیدن کرده، گفته است: «اتفاق چنین افتاد که من در حال گریز از حمله تاتار به سال ۶۱۷ هـ از آنجا گذشتم. شهر ویرانه و از خرابه‌های آن تنها دیوارها با نقش و نگارها و منبرها باقی مانده بود. از یکی از خردمندان شهر پرسیدم سبب خرابی چیست؟ گفت: مردم شهر سه گروه‌اند، اقلیتی شافعی، اکثریتی حنفی و شیعیان که بیشتر و چشمگیرترند. چنانکه نیمی از شهر و بیشتر مرکز شایعی و اندکی حنفی‌اند و احدی شافعی در بینشان نیست.

نخست دشمنی بین سنیان و شیعه بالا گرفت. حنفیان و شافعیان به یاری هم برخاستند، جنگ‌ها به درازا کشید، چنانکه از شیعه فرد شناخته‌ای باقی نهند، آنگاه دشمنی بین حنفیان و شافعیان بالا گرفت که فرجام جنگ به سود شافعیان بود و جنگ و گریز بین بازماندگان حنفی و شافعی همچنان جاری بود. اماکن شیعه و حنفیان ویران و محله آباد باقیمانده از آن شافعیان است که در اقلیت بوده‌اند و از شیعه و حنفیه هرکه باقی مانده مذهب خویش از ترس پنهان می‌دارد...» [حموی، ج ۳، ۱۱۷].

در اصفهان که روزگاری پایتخت سلجوقیان و از آبادترین شهرهای جهان بود از همان روزگار تأسیس مدرسه نظامیه شافعیه، درگیری، تعصب و رقابت بین دو خاندان متعصب و متنفذ خجندیان شافعی مذهب ساکن در دشت و مورد حمایت خواجه نظام‌الملک و فرزندان او و صاعدیان حنفی مذهب ساکن در محله جوباره و حمایت شده از سوی شاهان سلجوقی گاه و بیگاه شهر را صحنه شدیدترین جنگ‌های محله‌ای کرده بود و حملات انتقام‌جویانه اسماعیلیان و صباحیان و شیعیان نیز بر هرج و مرج‌ها می‌افزود. این زد و خورد‌ها که گاه بخشی از شهر را در تعصبات فرقه‌ای به آتش می‌کشید تا حمله مغول ادامه داشت. اصفهان که تا روزگاری پس از خرابی دیگر شهرهای ماوراءالنهر و خراسان و جبال و... از حمله و ویرانی مغول مصون مانده بود، در زمان جلال‌الدین خوارزمشاه که پس از بازگشت از دیار هند و وارد کردن چندین شکست بر سپاه تاتار، توانی تازه یافته بود، روتق از سر گرفت، چنانکه شاه خوارزمی در آن شهر مدرسه‌ای ساخت و کسان فرستاد تا استخوان‌های پوسیده پدرش را از آبسکون به اصفهان آورند تا آن مدرسه را آرامگاه خاندان خوارزمشاهی کند اما در جنگ سختی که می‌توانست کافران تاتار را

شکست دهد، خیانت برادرش غیاث‌الدین، امید نهایی را برباد داد و شهر همچنان آسیب دیده اما تسلیم نشده باقی ماند تا اینکه سرانجام از قتل سلطان جلال‌الدین، بی‌مدافع به تصرف مغولان در آمد [زیدری نسوی، ۱۶۹ - ۱۷۱ و ۲۰۷] و شگفتا که در سراسر این گیرودارها، دشمنایگی پیروان مذاهب همچنان برجا بوده است چنانکه کمال‌الدین اسماعیل - شاعر آزاده و مقتول به دست مغولان به سال ۶۳۵ هجری - سال‌ها پیش از این واقعه، از زدوخوردها و رواج ناامنی بین شافعیان و حنفیان به تنگ آمده و از خدا چیزی آرزو کرده که گریبان خود او را نیز گرفته است.

تا دردشت هست وجوباره	نیست از کوشش و کشش چاره
ای خداوند هفت سیاره	کافری را فرست خونخواره
تا که دردشت را چو دشت کند	جوی خون راند او زجوباره

«کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی» [دولت‌شاه سمرقندی، ۱۳۳۷ ش، ۱۶۸ - ۱۶۹]. پس از کشت و کشتارها و ویرانی‌های حمله مغول، تعصبات بگونه‌ای عمیق بود که زدوخوردها جزو زندگی روزمره شده بود. ابن بطوطه مغربی که در نیمه نخست سده هشتم و قریب به صدسالی پس از حمله مغول از اصفهان دیدن کرده، نوشته است: «قسمت زیادی از شهر در نتیجه اختلافاتی که بین سنیان و شیعیان آن شهر به وقوع می‌پیوندد به ویرانی افتاده، این اختلاف هنوز هم ادامه دارد و مردم شهر دایم در منازعه و کشتار به سر می‌برند» [ابن بطوطه، ۱۳۳۷ خ، ۱۹۰ / کسائی، ۱۳۶۳ خ، ۲۲۱ - ۲۲۵].

در دیگر شهرها نیز وضع کم و بیش بر این منوال بود. چنانکه اگر دلایل و عوامل سقوط بسیاری از شهرهای بزرگ را در دوره حمله مغول ریشه‌یابی کنیم، عامل اصلی، دشمنی بین پیشوایان مذاهب و تباری و ارتباط نهانی یکی از فریقین با مغولان مبنی بر تسلیم یا گشودن یکی از دروازه‌های شهر بوده است [ابن‌اثیر، ج ۱۲، ۳۸۰ - ۳۸۱ / اشپولر، ۱۳۶۸ خ، ۲۳۹].

اوضاع سطح افکار عمومی و میزان آگاهی مردم از واقعیت، بسیار بدتر از ناامنی‌های سیاسی و نظامی بود. انبوه مدرسی که از سده پنجم به بعد در قلمرو سلجوقیان و حوزه خلافت و موصل و جزیره و شام و مصر و قلمرو زنگیان و ایوبیان و ... تأسیس شده بود به جای تقویت فکر و تغذیه روح و تربیت دانشمندان آگاه، پایگاه مجادلات فرقه‌ای و نفی

عقاید مخالفان بود.

مدرسه مستنصریه بغداد با آن همه عظمت و پشتوانه‌های مالی، ملزم و موظف به اجرای اهداف و نظرات کورکورانه دارالخلافه بود. در این مدرسه ویژه مذاهب چهارگانه اهل سنت، به روزگار مستعصم عباسی (۶۴۰ - ۶۵۶ هـ) پیشوایان مذاهب که همه از استادان برجسته اهل سنت بودند، احضار و متعهد شدند که در مجالس درس از خود سخن نگویند و تنها به گفته‌های پیشینیان بسنده کنند و به این ترتیب باب اجتهاد را در بزرگ‌ترین دانشگاه‌های اسلامی آن زمان بستند و افکار و اذهان را به نشخوار گفته‌های پیشینیان وادار می‌کردند. پیش از این ناصرعباسی برای مبارزه با افکار و اندیشه‌های آزاد، کتاب‌های فلسفی را یا به آتش می‌کشید یا در دجله می‌انداخت. در هرات، خواجه عبدالله انصاری (م، ۴۸۱ هـ) عارف سنی مذهب و فقیه مشرب متنفذ، به جان ادیب اسماعیل - طیب بزرگ آن دیار که در علوم عقلی دستی قوی داشت و از فلسفه سخن می‌گفت - افتاده بود. در موصل باوجود همه فرصت‌های مطلوبی که در نیمه اول سده هفتم از پرتو درایت و دانش دوستی بدرالدین لؤلؤ، حاکم آن دیار یافته بود، در مدارس بسیارش از دانش‌های چاره‌ساز خبری نبود، به نحوی که دانشمند پرمحتوا و جامع‌الاطراف، کمال‌الدین ابوالفتح موسی بن یونس موصلی (م ۶۳۹ هـ) که در بسیاری از فنون دانش از عالمان بیمانند زمان خویش بود، فلسفه را با خود به گور برد و جز تربیت معدود شاگردانی در این فن نتوانست فضایی در زمینه دانش فلسفه و آزادی افکار پدید آورد. در شام، تنگ نظری‌ها در محدود ساختن دامنه دانش‌های عقلی از این بدتر بود. پس از کشته شدن شیخ شهاب‌الدین سهروردی (یحیی بن حبش) به جرم افکار آزادیخواهانه‌ای که داشت، به محض اطلاع از ورود سیف‌الدین آمدی - عالم جامع آن زمان - به حوزه فقهات شام، او را از تدریس در مدارس آن دیار ممنوع و تبعید و طرد کردند و به همین منظور از سوی ملک اشرف ایوبی - حکمران شام - فرمانی صادر شد مبنی بر اینکه دروس مدارس به فقه و حدیث و تفسیر قرآن محدود شود [غنیمه، ۱۳۷۲خ، ۲۴۲ / نظامی سمرقندی، ۹۴ / کسای، ۱۴۲ - ۱۴۴ / ابن خلکان، ۱۳۶۴خ، ج ۵، ۴۱۱].

در فارس نیز که منطقه‌ای امن و آرام برای دانشمندان فراری از آسیب مغولان بود،

تنها پرداختن به شعر و ادب و فقه و اصول و صوفیگری آزاد، و در مقابل سخن از مباحث عقلی و فلسفی مردود و محکوم بود. اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی (۵۹۹ - ۶۲۳ هـ) و پسر و جانشینش اتابک ابوبکر بن سعد (۶۲۳ - ۶۵۸ هـ)، حکمرانان دانا و موقع شناسی بودند که به ایلی مغولان و نیز طاعت خوارزمشاهیان تن در داده، در سراسر فارس، مساجد، مدارس، خانقاه‌ها، مزارها، بیمارستان‌ها با موقوفات بسیار تأسیس کرده و از دانشمندان آن دیار و نیز کسانی که از صحنه‌های جنگی مغولان گریخته بودند، مانند شمس قیس رازی (م ح ۶۲۸ هـ) صاحب کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم و دیگران حمایت می‌کردند، اما چندان که باید در حق صاحبان فکر و دانشمندان دانا، ارادتی نداشتند و به گفتهٔ وصاف الحضرة شیرازی: «اتابک ابوبکر را در حق زهد و متصوفه، اعتقادی راسخ بود و ابلهان و ساده لوحان را اولیای خدا می‌دانست که از نفوس ملکی برخوردار و از حيله و نیرنگ بیزار بودند و در عوض از خداوندان هوش و خرد و صاحبان فضیلت، خایف بود. لاجرم گروهی از ایشان را به گناه آنکه به تعلیم حکمت مشغولند، یبازرد و از شیراز براند که از آن جمله، امام صدرالدین اشتهی که گذشته از اصول و فروع و الهیات و طبیعیات و هندسه و هیأت و حساب و جدلیات و طب و علم انساب و تأویل و تفسیر و وجوه قرائت و احادیث و ادبیات، از لغت و معانی و بیان و صرف و نحو و عروض، یگانه روزگار بود، هر سؤال علمی را به ارتجال پاسخ می‌گفت و نیز به پیشوای علامه، شهاب‌الدین تورپشتی و مولانا عزالدین قیسی (کیشی) که او نیز در علوم فنون اعجوبه روزگار بود، همه را از آن دیار دور ساخت. حکایت کنند که روزی جاهلی در لباس مشایخ صوفیه به بارگاه دولت او آمد و اتابک او را تکریم بسیار کرد و از انفاسش مدد جست، چون هنگام نماز شام فرا رسید، اتابک اشاره کرد تا به امامت ایستد، بیچاره معرفت مخارج حروف نداشت و آیه «اهدنا الصراط المستقیم» را به غلط ادا کرد، اتابک در اعتقاد مقلدانه خود در حق او راسخ تر گشت و بر اکرامش بیفزود» [آیتی، ۱۳۷۲ خ، ۹۴ - ۹۵].

در خراسان و ماوراءالنهر نیز چنانکه گفتیم وضع بر اینگونه بود و محمد خوارزمشاه برخلاف تصور و صاف شیرازی که مجلس وی را آکنده از خربندگان پشمینه‌پوش وصف کرده است، گرایش به اعتدال داشت و گاه هوادار افکار آزاد و تشیع. وی به سبب حمایت

از امام فخر رازی - متکلم فیلسوف منش زمان خویش - در دل پیشوایان مذاهب اهل سنت و انبوه پیروانشان چندان که شاید جایی نداشت و عدم اطاعت روحانی از خلیفه عباسی و درگیری با امیر المؤمنین اهل سنت، او را به سرنوشتی دچار کرد که پیش از آن ابومسلم خراسانی و آل برمک و بابک و افشین و یعقوب لیث صفاری و ملکشاه سلجوقی و ... گرفتار آن شده بودند.

در جامعه‌ای که سررشته کار از یکسو در دست حکمرانان عوام پرور و نادان نواز و خردستیز و از دیگر سو در دست اکثریت عوام الناسی قرار داشت که همشان، علفشان بود و آبشخور فکری و تغذیه روحی آنان، پیشوایان روحانی مطیع و منتقاد حکمرانان و خلفا بودند، هیچ‌گاه نمی‌توان امید رستگاری داشت.

در چنین جامعه‌ای است که شاعر جامعه‌شناس و جهانگردش، سعدی شیرازی که نبض فکری زمان و مکان مردمان و حاکمان زمانه را در دست دارد، رندانه و آگاهانه جز به زبان نصیحت و تمثیل سخن نمی‌گوید و خارج از معقولات شعر نمی‌سراید، می‌گوید: «اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا» این سخن او از آنجا ناشی می‌شود که سعد بن زنگی - ممدوح او - درویش نواز بود و مقلد و حامی فقیهان و سازشکار با تازیان و ترکان و تاتاران و همین سعدی که به واقع یا در دنیای خیال و تمثیل و تعبیر، از حدود چین و هند (در خاور) تا طرابلس و دیار فرنگ (در باختر) را گشته و همه دگرگونی‌ها، نابسامانی‌ها، جنگ و جدال‌ها، قحط و وبا و مرگ و میرها را به چشم و گوش خود دیده یا شنیده و یورش‌های ویرانگر مغول را در حول و حوش خود لمس کرده و از آوارگی و تیره‌روزی مردم خبرها یافته و عالی‌ترین اشعار را در احساس آدمی سروده و از قحطسالی فرضی دمشق یا فتنه شام سخن گفته، اما بلای بنیان برانداز مغول را به هیچ گرفته است و شادی‌های خویش را به زمانی محدود می‌کند که مستعصم، خلیفه سست عنصر عباسی و امیر المؤمنین مذهب معتقد اهل سنت را بر کرسی خلافت می‌بیند. می‌گوید:

«در آن ساعت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود»  
و آنگاه که این خلافت مزمن و بیمارگونه و فرسوده او را در زوال می‌بینید، چشم می‌دارد که آسمان به حق بر زمین خون بارد:

آسمان را حق بود گر خون بیارد برزمین بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین» البته اینها اهانتی به ساحت والای سعدی نیست که او در جای جای نظم و نثر شیرین و شیوایش زبان به پندواندازهای بسیار گشوده، عاقبت داد و بیدادها را بیان و فرجام حاکمان جور و فرمانروایان دادگر را نیک نشان داده است.

ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی (۵۷۵ - ۶۲۶ هـ)، از نظر زمانی و مکانی از نزدیک‌ترین نویسندگان و گزارشگران دهه نخست حمله مغولان به ماوراءالنهر و خراسان است. وی که تا سال ۶۱۷ هـ در شهرهای خراسان به امر تحقیق و تدوین و نیز تجارت کتاب رفت و آمد داشته و تا سال ۶۱۶ هـ یعنی یکسال پیش از ایلغار تاتار به مرو در آن شهر می‌زیسته، آنجا را به گرمی بازار دانش و وجود بیش از ده کتابخانه موقوفه حاوی کتاب‌های نفیس و بی‌مانند در دنیا ستوده و گفته است: «انس به این کتاب‌ها و کتابخانه‌ها چنان سراسر وجود مرا گرفته بود که یاد شهر و دیار و کس و کار را از خاطرم زدوده بود و آرزو می‌کردم که تا زنده‌ام در آنجا بمانم، همه آنچه را که در تألیف این کتاب (معجم البلدان) گرد آورده‌ام حاصل خوشه‌هاست که از خرمن دانش این گنجینه‌های کتاب چیده‌ام، همواره در خانه‌ام بیش از دوست کتاب که دوست دینار ارزش داشت بی‌هیچ گروی به امانت بود. افسوس که حمله تاتار امان نداد و شهر را با اندوه و آه وداع گفتم و سالی بعد مغولان بر آن تاختند و بر هیچ چیزش ابقا نکردند [حموی، ج ۵، ۱۱۴ / ابن خلکان، ج ۶، ۱۳۴ - ۱۳۹].

یاقوت در جایی دیگر گوید: «من در مرو شاهجان یعنی مروی که جان شاه بود، روزگار می‌گذراندم، در آنجا از کتاب‌های علمی و ادبی و نوشته‌های دانایان و فرزندانگان دانش‌ها یافتم که در دنیا بی‌مانند بود مرا از خانه و خویشان باز می‌داشت و یاد یار و دیار را از خاطرم می‌زدود، بسان کسی بودم که گمشده‌اش را یافته و به آرزوی بریاد رفته‌اش رسیده. چون گرسنه‌ای آزمند چنان به این گنجینه‌ها رونهادم که هیچ عاملی نمی‌توانست مرا از آن باز دارد، در بوستان این دانش‌ها می‌چریدم و از نوبرها و خوبی‌ها نایابش بهره‌ها می‌بردم و بر آن بودم که تا زنده‌ام در آنجا بمانم... اما دریغ که ویرانی بر خراسان روی نمود و نابسامانی بر سرزمین تاختن آورد که به خدا سوگند سراسر سازگار و آبادان بود، با باغ‌های خرم و هوای پاک که پرندگانش نغمه خوان و شاخسارش پایکوبان و

جوبارش زمزمه کنان و شکوفه‌هایش خندان آب و خاکش پاک و درست بود... کوتاه سخن اینکه خراسان نمونه‌ای از بهشت‌برینی بود که دیدگان در آن شادان و دل‌ها بدان آرام داشت و همه خوبی‌ها و خیرات جهان، یکسر به سریش سرازیر و بسیار دانشمندانی که سرآمد روزگار بودند و پیشوایان دانشی که آوازه آنان جهان را فراگرفته بود آثار دانش‌هاشان در لوح زمان مکتوب و فضایل و محاسنشان در دین و دنیا محسوب بود.

خردسالانشان بسان پیران، جوانانشان خوی پهلوانان و استادانشان ابدال و لبیبان شواهد مناقبشان درخشان و دلایل مجدشان نمایان بود و از شگفتی‌های بزرگ اینکه سلطان مالک را ترک این مایملک آسان آمد و ناباورانه از آن دیار دست برداشت. پس کافران سرسیدند و سراسر این دیار را کاویدند و دشمنان ویرانگر بر ویرانه‌های آن حکم راندند.

بخشی از این گزارش‌ها، مشاهدات یاقوت و خبرهایی است که از مرو و خراسان داده و دیگر نامه‌ای است که پس از فرار از مرو و خوارزم به هنگام حمله تاتار و رسیدن به موصل در سال ۶۱۷ هـ به جمال‌الدین ابوالحسن علی بن یوسف قفقی، وزیر دانشمند و حکمران شام و مقیم در حلب نوشته است. بدیهی است تا آنگاه که نویسنده در مقام تحلیل و بیان علت و معلول رویدادها نباشد، البته بروز هر حادثه‌ای بر او عجیب می‌نماید، لذا کافی بود یاقوت، آبادانی و عمران و رونق اقتصادی این شهرها را به یکسو می‌نهاد، و در مقابل، آنچه را که از تضادهای فکری و اغتشاشات اجتماعی این شهرها توسط خود او گزارش شده بود، پیش چشم می‌داشت تا به هیچ وجه شگفت‌زده نمی‌شد.

ابن اثیر جوزی (م ۶۳۰ هـ) مورخ نامدار آغاز عصر مغول نیز که غالب اوقات را در موصل می‌زیسته و رویدادهای رقت بار و هول‌انگیزی را دنبال می‌کرده، کسی است که یاقوت حموی به هنگام فرار از خراسان در سال ۶۱۷ هـ در موصل بر وی وارد شده، او را وصی خود کرده، کتاب‌هایش را به او سپرده تا به کتابخانه مسجد زیدی بغداد وقف کند [ابن خلکان، ج ۶، ۱۳۴-۱۳۹]. بدیهی است ابن اثیر با اینکه به ملاقاتش با یاقوت اشاره‌ای نکرده، نخستین گزارش‌ها را در حمله مغول به خراسان از طریق یاقوت به دست آورده



است، چنانکه ذکر حوادث سال ۶۱۷ هـ را به گزارش حمله تاتار به بلاد اسلام اختصاص داده و گفته است: «رویداد چندان بزرگ و هولناک بود که سال‌ها از بیانش رویگردان ناخشنود بودم. پایی پیش و پایی پس می‌نهادم، کیست که نوشتن مرگ اسلام و مسلمانان بر وی آسان آید. کاش مرده و پیش از بروز این بلا از یاد رفته بودم. برخی از دوستان مرا بر آن داشتند که رویداد را بنگارم. فاجعه به حدی عظیم و مصیبت چنان بزرگ است که روزگار ماندش را ندیده، گریبان جهانیان خاصه مسلمانان را گرفته و از هنگام آفرینش آدم تا این زمان مانند نداشته است... بلا چون ابری که باد دنبالش کند صاعقه آسا از حدود چین و بلاد ترکستان و کاشغر و بلاساغول و سمرقند و بخارا در ماوراءالنهر و خراسان و ری و همدان در جبال و آذربایجان و اَران را در نوردید و ویران کرد و کشت و در کمتر از سالی جز آوارگانی اندک کسی جان به در نبرد... مغولان آبادان‌ترین سرزمین‌ها و بهترین آفریدگان خدا را نابود کردند. بازماندگان هر آن برخورد می‌لرزیدند که اکنون از راه میرسند... در بخارا منبرها و ربع‌های قرآن را در خندق افکندند و شهر را خالی و خراب کردند. امام فقیه رکن‌الدین امامزاده و پسرش که از تجاوز به نوامیس مردم در آتش غیرت می‌سوختند، جنگیدند تا کشته شدند و چنین کرد قاضی صدرالدین خان... سرانجام آتش در شهر زدند و مدارس و مساجد را پاک بسوختند. در سمرقند نیز بسان بخارا همه را کشتند و جامع را به آتش کشیدند» [ابن اثیر، ج ۱۲، ۳۵۸ - ۳۶۰، ۳۶۶ - ۳۶۷]. با این همه کشتار و ویرانی، سرنوشت دانش و دانشمندان در مراکز دانش خود پیداست.

شهاب‌الدین زیدری نسوی (م ۶۴۷ هـ) نویسنده سیرت جلال‌الدین که بیشتر عمر را در متن زمان و مکان حمله تاتار به سر برده و بسیاری از این جنایات را به چشم دیده، از کشتار و خرابی نسا - از شهرهای خراسان - و نیز شهادت شهاب‌الدین خیوقی - پیشوا و دانشمند بزرگ خوارزمیان - چنین نوشته است: «شهاب‌الدین فقیهی بود مبرز و فاضل و دانا و بر مذهب شافعی صاحب فتوی، بیرون از علم فقه از لغت و طب و خلاف و تمامت علوم دیگر خبیر، در فصاحت و تقریر بلیغ و تدبیر بدیع بی‌نظیر... و در نزد سلطان به مرتبتی رسیده بود که برتر از آن در اندیشه نگنجیدی و مرغ فکر بدان جایگاه اعلی که او را بودی هرگز نرسیدی، و سلطان را با وی در امور جلیل مفاوضت بودی و در سهام

ملکی مشاورت کردی... او به عادت مألوف به درس گفتن مشغول بود و حال آن بود که تدریس امامان در پنج مدرسه خوارزم بدو محول بودی، درس را قطع نمی کرد و به صاع تمام و پیمانۀ پر می پیمود. آنگاه که فارغ می شد حاجبان او حاجت هر یک از بزرگان و ارباب مراتب را عرض می کردند و شهاب الدین در خوارزم در جامع شافعیان کتبخانه ای ایجاد کرد که مانند آن دیده نشده بود و چون به خروج از خوارزم عازم گردید و از بازگشتن بدان نومید بود دریغش آمد آن کتبخانه را به خوارزم به جا گذاشتن. نفایس آن را به همراه برد و بعد از آنکه در نسا مقبول شد، آن کتب به دست عوام و سوقه افتاد و من [شهاب الدین زیدری] در پی جمع آن نسخ از میان مردمان بودم و کتاب های نفیس و ممتاز از آن زمره مرا به دست افتاد و چون در کشاکش دست غربت افتادم، راهم گهی به خاور گهی به باختر، آن نفایس را با آنچه از ذخایر موروث و مکتسب داشتم در قلعه به جا گذاشتم و از برای هیچ چیز از اندوخته خویش، آن حسرت و افسوس ندارم که بر آن کتاب ها اندوه می خورم».

نَسوی در سرنوشت قلعه نسا گوید: «و اما شهاب الدین پس از آنکه به همراهی گروهی انبوه از مردم خوارزم به شهر نسا واصل گردید، در انتظار اینکه اخبار سلطان تازه شود بنشست تا بخدمت شتابند و چون خبر آمد که سلطان به نیشابور وارد شد، بی درنگ به راه افتاد. شهاب الدین در کار خود متحیر گشت و رأی او برکاری قرار نمی گرفت تا بهاء الدین محمد بن ابی سهل که امیری از امیران نسا بود آنجا رسید. او گفت: سلطان که از برابر تاتار روی می بگردانید مرا فرمود به شهر نسا بیایم و خلق را انذار و تحذیر کرده بایشان بگویم که این لشکر خصم چون عساکر دیگر نیست و مصلحت آنست که به ترک شهر گوئید و در کوه و بیابان پراکنده شوید... اما اگر ساختن قلعه را دوست دارید و می توانید، رخصت می دهیم که آن را عمارت کنید و در آن متحصن شوید».

«... و آن قلعه را سلطان خود خراب کرده بود... [!] و زمین را با بیل، مسطح... و تشفی خاطر را فرمود تا در آن جو کاشتند» (نیک بنگرید وقتی حکمران خود کامه ای با دژهای دفاعی خود چنین کند از دشمن مهاجم او چه انتظاری می توان داشت. گویی ویران کردن و جو کاشتن و آب بستن بر نیشابور را مغولان از خوارزمشاه آموخته بودند).

«... و این قلعه از عجایب قلاعی بود که به تلال تعبیه کرده‌اند. سخت پهن و فراخ و سترگ و گنجایش خلق بسیار داشت و از اهل شهر، فقیر و غنی احدی نبودی که او را در قلعه، خانه و سکنی نبودی و در میان آن قلعه‌ای دیگر از آن برتر برای سلطان ساخته بودند و آب از آن به زیر جاری بود... و این بنا در عهد گشتاسب پادشاه ایرانیان روی داده بود آنگه که نسا نغر مملکت گردید و به تنهایی میان ترکان و ایرانیان حایل و مانعی شد...»

«آری اهل نسا چون پیام سلطان... بشنودند تجدید بنای قلعه را بر جلای وطن مرجح شناختند... و خلق، اندر آن تحصن گزیدند و شهاب‌الدین خیوقی و جماعت خوارزمیان نزد ایشان مقیم و چند کس دیگر از امرای خراسان...».

زیدری پس از گزارش جانکاه تسلیم نسا و قتل عام مردم که ذکرش به درازا می‌کشد نوشته است: «... شهاب‌الدین خیوقی و فرزند فاضل او تاج‌الدین را دست‌بسته به نزدیک تقاچار نویان و برکا کشیدند و صندوق‌های خزاین او را آوردند و در پیش روی ایشان بر خاک خالی همی کردند تا پشته‌ای از زر فیما بین ایشان حایل گردید، آنگاه هر دو را شهید کردند و او اکنون در نسا در مزاری مسمی به میل جفته مدفونست... آن بزرگ دین و دنیا که در علوم بحری بود و در مکارم اخلاق نظیر نداشت...» [زیدری نسوی، ۷۱ - ۱۷۹].

ناگفته نماند که این شهاب‌الدین خیوقی همان عالم عالیقدری بود که محمد خوارزمشاه در چگونگی رویارویی با مغولان با وی رایزنی کرد و او گفت به صلاح است که مغولان را امان ندهیم که از آن سوی جیحون به این سو آیند. چون از مسافتی دور به کرانه جیحون رسند بامال و جان، کارشان را یکسره کنیم. اما فرماندهان سپاه به خلاف او گفتند: آنان را مجال دهیم تا از رود بگذرند، در راه کوه‌ها و تنگه‌های بسیار است که آنان ندانند و ما دانیم. بر آنان چیره شویم و احدی را زنده نگذاریم» [ابن اثیر، ج ۱۲، ۳۶۲ - ۳۶۳].

به هر روی قضایا بر عکس شد؛ مغولان از آن سو آمدند و در این سو کسی را زنده نگذاشتند و چنانکه زیدری گفته است: «فی الجمله تاتاران تا خراسان را تمام نرفتند جایی نرفتند...». وی پس از کشتار و ویرانی نیشابور که ذکرش به درازا می‌کشد یادآور

شده است که: ... و چون سلطان جلال‌الدین از هند به در آمد [۶۱۸ هـ] و اقلیم خراسان را بگرفت، و بر عراق و مازندران با وجود خرابی مستولی شد دفاین نشاور را هر سال بسی هزار دینار از وی به ضمان گرفتند و بودی که در یک روز همین مقدار بلکه زیاده حاصل می‌شد. چه مال‌ها با اصحاب در سرداب‌ها مانده بود، و این قیاس در سایر خراسان و خوارزم و مازندران و آران و آذربایجان و غور و غزنی و بامیان و سیستان تا حدود هند مطرد است. اگر شرح خرابی‌ها که در این اقلیم رفت به تفصیل یاد کرده شود، تفاوتی که باشد در اختلاف اسامی محصوران شهرها؛ و محاصران کفار خواهد بودن فحش، و الا در شمول آبادت و اهلاک و احراق هیچ فرقی نیست. پس معلوم شد که بر اجمال اقتصار اولی بود؛ [زیدری نسوی، ۸۰ - ۸۲]. از مجموع گزارش‌ها راجع به قتل عام مغول در نیشابور و ویرانی‌های پایی پیداست که سال‌های سال پرداختن به آموزش و دلبستگی به دانش از آن دیار رخت بر بسته و آن همه مدارس و مساجد و کتابخانه‌ها سوخته و از بین رفته است و بسیاری از دانشیان گریخته یا جان باخته‌اند.

در این روزگار و اسفا، سوانح ایام صوفیان با نام و نشان، نماینده برخورد چنگیزیان با عالمان ربانی و عارفانی است که غوغای فقیهان و مهمه پیشوایان مذاهب و نیز نزدیکی زورمداران و سالوسان را به یکسو نهاده و در برزخ آن دوزخ، بهشتی از تسلیم و رضا تدارک دیده بودند. اما مغولان نه بر مراد و نه بر مرید آنان ابقا نکردند. عطار پیر که در واپسین ایام حیات، نفحات انس را برگوش مولانای جوان بلخی دید تا عرفان آزوده از بلایای حوزه بلخ را به دیار روم برد، خود در قتلگاه نیشابور جان داد (ح، ۶۱۸ هـ) [دولت‌شاه سمرقندی ۲۱۲].

در واقعه خوارزم که مغولان محله به محله و سرای به سرای شهر را گرفتند و سوختند و سرانجام همه را کشتند و اموال را تاراج کردند، چنگیز که آوازه شیخ نجم‌الدین کبری، بزرگ صوفیان و معروف به شیخ ولی تراش را شنیده بود کس فرستاد که چون خوارزم را قتل عام خواهیم کرد باید که آن بزرگمرد از میان ایشان بیرون آید و به ما پیوندد. شیخ آزاده گفت: «هفتاد سال با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم و با خوارزمیان به سر برده‌ام. اکنون که هنگام نزول بلاست اگر بگریزم از مروت دور باشد» [جامی، ۴۲۳ / مستوفی، ۱۳۶۴ خ، ۶۶۹] و به سان هنگام رقص و سماع، با جمعی از

مریدان مردانه جنگید و کشت تا کشته شد.»

شیخ نجم‌الدین رازی معروف به دایه (م، ۶۵۴ هـ) از عارفان بزرگ سده هفتم و مرید و شاگرد بنام شیخ نجم‌الدین رازی بود که در هنگامه حمله و کشتار تاتار از خوارزم به همدان و از آنجا به آذربایجان شد و سرانجام هراسناک سر از بلاد روم در آورد و در آن دیار به علاء‌الدین کیقباد سلجوقی (۶۱۵ - ۶۳۴ هـ) پیوست و کتاب ارزشمند عرفانی مرصادالعباد را به نام این سلطان سلجوقی روم نوشت. چنانکه پیشتر نیز اشاره شد، سرزمین روم شرقی قلمرو حکمرانان سلجوقی دارالامان و پناهگاه آن دسته از دانشمندانی بود که از تیغ مغولان نیم‌جانی به در برده و به آن دیار گریخته و مشغول انعام و نواخت شاهان دانش دوست و ادب پرور سلجوقی بودند. این امر از جمله عوامل مؤثر در انتشار و حفظ میراث فرهنگ و زبان و ادب فارسی و تمدن اسلامی و نیز تجمع نام‌آورانی چون مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (م، ۶۷۲ هـ)، صدرالدین قونوی (م، ۶۷۳ هـ) و اوحد‌الدین کرمانی (م، ۶۳۵ هـ) و... به شمار می‌رود.

نجم‌الدین رازی از روزگار پریشان خراسان و احوال نابسامان خود چنین گفته است: «تا این ضعیف در بلاد خراسان گاه در سفر و گاه در حضر بود، از تعویقات و آفات و فتنه‌های گوناگون فراغت و فرصت نمی‌یافت... چه هر روز فتنه‌ای به نوعی دیگر ظاهر می‌شد که موجب تفرقه دل و توزع خاطر بود، خود گویی فتنه در آن دیار وطن دارد... قضای آسمانی و تقدیر ربّانی را گردن نهادیم و به صبر و تسلیم پیش نیامدیم و شکر نعمت دین اسلام نگزاردیم... و کفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم ناگاه صدماتِ سطواتِ «ولئن کفرتم انّ عذابى لشدید» در آن دیار و به اهل آن دیار رسید و به شومی فسق فساق و ظلم ظلمه ... دمار از آن ولایت و اهل آن ولایت بر آورد.»

القَصه هرآنچه کرد گردون زجفا      حق باید گفت بود دون حق ما  
شکرانه نعمتش نمی‌کردم هیچ      تا لاجرم فکند در رنج و عنا

«در تاریخ [۶۱۷] لشکر مخدول کفار تاتار استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و فساد و قتل و اسر و هدم و حرق که از آن ملاعین ظاهر گشت در هیچ عصر و دیار کفر و اسلام، کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده. الا آنچه خواجه علیه الصلوة والسلام از فتنه‌های آخرالزمان خبر باز داده است... قتل ازین بیشتر چگونه بود که از یک شهری

که مولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن قیاس کرده‌اند کما بیش پانصد هزار آدمی به قتل آمده است و اسیر گشته».

«فتنه و فساد آن ملاحین بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادت است که در حیز عبارت گنجد... خطر و خوف آنست که از مسلمانی آنقدر اسمی و رسمی که مانده بود به شومی معامله با مدعیان بی معنی چنان برخیزد که نه اسم ماند و نه رسم...».

نجم الدین پس از برشماری بلایا و گرفتاری‌ها سرانجام به دربار سلاجقه روم پناه برد و درباره این حکمرانان و این پناهگاه امن در آن روزگار ناامن چنین گفت:

«و چون امید از وطن و مسکن مألوف منقطع شد صلاح دین و دنیا در آن دید که مسکن در دیاری سازد که درو اهل سنت و جماعت باشند و از آفت و بدعت و هوا و تعصب پاک بود و به امن و عدل آراسته باشد و رخص اسعار و خصب معیشت بود و در آن دیار پادشاهی دیندار دین‌پرور عالم عادل منصف ممیز باشد که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل شناخته... و بلادی بدین خاصیات در این وقت، بلاد روم است که هم به مذهب اهل سنت و جماعت آراسته است و هم به عدل و انصاف و امن و رخص پیراسته... پادشاهی در آن دیار از بقیت آل سلجوق و یادگار آن خاندان... و آن خیرات و مبرات که در عهد میمون آن پادشاهان دیندار دین‌پرور بوده است از غزوات و فتوحات... و بنای مدارس و خانقاهات و مساجد و منابر و جوامع و پل‌ها و رباط‌ها و بیمارستان‌ها و دیگر مواضع خیر و توقیر و تربیت علما و تبرک و اعزاز زهاد و عباد و شفقت و رحمت بر رعایا و انواع تقریبات به حضرت عزت در هیچ عهد نبوده است» [نجم الدین رازی، ۱۶ - ۲۱].

این بود گزارش صوفی غرق در تمصبات مذهبی که بلای مغول را نتیجه کفران نعمت الهی و نشان عذاب شدید خداوند، و پادشاه ممدوح خویش را نمونه ادب دوستی، و قلمرو حکمرانی او را سرزمینی آباد به مدارس، بیمارستان‌ها، خانقاه‌ها و... دانسته است.

علاء الدین عطا ملک جوینی (م، ۶۸۱ هـ) که سال‌ها خود و خاندانش در عهد فرزندان و نوادگان چنگیز، خاصه به روزگار هلاکو، وزارت و امارت داشته، به رغم خدمت در دستگاه این خاندان و اینکه تاریخ جهانگشای خود را به سرگذشت آنان اختصاص داده، از رسالت تاریخ‌نگاری روی نگردانیده، در هر فرصت و به هر ترفند از پریشانی احوال و تیرگی روزگار دانش و دانشیان سخن‌ها سروده است از جمله اینکه: «... به سبب تغییر

روزگار و تأثیر فلک دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون، مدارس درس مندرس و معالم علم منظمس گشته و طبقه طلبه آن در دست لگدکوب حوادث پایمال زمانه غدار و روزگار مگار شدند و به صنوف صروف فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار، معرض سیوف آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند.

«هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد زانکه اندر دل خاکند همه پرهبران»  
 «... و اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات و مبرات و موضع مراودات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مریع هنرمندان و مرتع خردمندان و مشرع کفاة و مکرع دهاة از پیرایه وجود متجلبیان جلیاب علوم و متحلیان به حلیت هنر و آداب خالی شد و...».

جوینی پس از شکوه‌ها از نابخردی‌ها و اینکه «هرمزدوری دستوری و هر مزوری وزیری و... هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی... و هر دستاربندی بزرگوار دانشمندی...» شده است، از دیدگاه دیگر راجع به این تحول (که آیین اسلامی نیز از طریق آن و توسط تاتار در سرزمین چین رواج یافت) سخن گفته است [جوینی، ۲-۵، ۹ / مستوفی، ۱۶۶۹].

و اما آنچه با موضوع این مقال در ارتباط است این است که در سقوط سرزمین‌های ماوراءالنهر، خراسان، طبرستان، جبال و آذربایجان که به خرابی تمام بخش‌های زیادی از شهرهای آباد منجر شد و جمع زیادی از ساکنانش کشته یا آواره شدند، کار موقوفات و پشتوانه مالی مدارس، مساجد و کتابخانه‌ها علاوه بر ویرانی به اختلال کشید و امید به زندگی، آرامش فکری، امنیت جانی و استقلال مالی که از لوازم تحرک و پویایی حوزه‌های علمی و نهادهای آموزشی است، از سراسر این سرزمین‌ها رخت بریست و بقیه دانشمندانی نیز که باکوله‌باری از کتاب‌ها به مناطق امن گریختند، تا سال‌ها حال گوسفندان زخم خورده از گرگان حمله‌ور به رماه‌ای را داشتند که باقی روزگار را در غربت به دهشت و وحشت سپری ساختند. دانشمندان، عارفان، فقیهان و شاعرانی که به تیغ جهل و جفای تاتار جان دادند، بشمارند و با این گزارش که: "اگر تا هزار سال دیگر هیچ آفتی و بلایی نرسد و عدل و داد باشد جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود" [مستوفی، ۵۸۲]، دیگر ابعاد فاجعه را حاجت به بیان نیست. به گفته ابن‌العبری، دیگر

مورخ این عصر: «در بامیان به جرم تیرخوردن یکی از فرزندان جغتای، حیوانات و حتی جنین‌ها را در شکم مادران کشتند» [ابن‌العبری، ۲۳۵] و به قول شمس قیس رازی «از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا اقصای ابخاز و ازان همه را کشتند و جز اطلال را باقی نگذاشتند» [قیس رازی، ۷-۹]. در اشغال بغداد که در سال ۶۵۶ هـ، یعنی چهار دهه پس از اشغال شهرهای خراسان و ماوراءالنهر اتفاق افتاد، هرچند از شدت و سطوت حملات کاسته و تاحدودی قلم جایگزین شمشیر شده بود، اما اگر آشفتگی اوضاع سیاسی - اجتماعی دارالخلافه نبود وضع بهتر از آن می‌شد و می‌توانست از بسیاری بلاها که بر سر شهر و شهروندان آمد بکاهد. مستعصم که از غفلت و عدم لیاقتش قبلاً سخن به میان آمد، بیخبر از خطر، کار ملک را به ابن‌العلقی، وزیر شیعی و با کفایتش سپرده بود که با همه دراپت دیگر نمی‌توانست کاری از پیش برد. سپاه هولاکو روز به روز به بغداد نزدیک‌تر می‌شد و درخواست‌های مکرر هولاکو در استمداد از خلیفه برای برکندن ریشه فساد صبا‌حیان بی‌پاسخ می‌ماند. از این گذشته در سال ۶۵۴ هـ بین کرخیان شیعه‌نشین در جانب غربی دجله و سنیان شرق دجله در بغداد زدوخوردها شد که پسر خلیفه با گروهی از اوباش و ایادیش بر کرخ تاختند، خون‌ها ریختند، ناموس‌ها بردیدند و آن محله را به آتش و خون کشیدند. این حادثه دلخراش علاوه بر اینکه از چشم شیعیان بغداد دور نماند، از دیدگاه ابن‌العلقی وزیر و خواجه نصیرالدین طوسی شیعی که در آن زمان سر رشته امور را در دستگاه هولاکو به دست گرفته بودند نیز پنهان نبود. برخی مورخان عرب، وجود این عناصر شیعی دست‌اندرکار حکومت و خلافت را عامل تبانی آنان با حکمران مغول در اشغال بغداد و برچیدن بساط خلافت می‌دانند. عناصر ایرانی هوادار خلافت و پیرو مذاهب اهل سنت (نظیر خاندان متنفذ جوینیان) در آن زمان و در آن دستگاه کم نبوده‌اند، چنانکه پیش از این از شدت تأثر سعدی، از سقوط خلافت و قتل مستعصم سخن گفته شد. به هر روی اگر رجال با کفایتی چون خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲ هـ) و ابن‌العلقی وزیر (م ۶۵۷ هـ) و نیز برادران با کفایت جوینی و... در دستگاه خلافت و اردوی هولاکو نبودند، بی‌شک ابعاد فاجعه و نیز آن خرابی و کشتار، گسترده‌تر از این بود که شد [کسای، ۱۱۰]. نوشته‌اند که هولاکو به هنگام اشغال بغداد از علمای شهر استفتا کرد که سلطان کافر عادل افضل است یا سلطان



مسلم جایز؟ علمای مذاهب چهارگانه مستنصریه به اجماع از جواب خودداری کردند تا اینکه رضی‌الدین بن طاووس، یکی از علمای شیعی مقدم و محترم علما که در مجلس حاضر بود، چون خودداری علما را دید به تفضیل کافر عادل بر مسلمانان جایز فتوا نوشت [ابن الطقطقا، ۱۷]. در واقعه اشغال بغداد، شیعیان دانشمندان و فقیهان شیعی مقیم در حله چون مجدالدین محمد بن حسن طاووس حلّی و سدیدالدین یوسف بن مطهر و شمس‌الدین محمد ابن‌العز را با مکتوبی به سفیری نزد ایلخانان مغول فرستادند که «ما همه ایل و مطیعیم و پیروزی تاتار و اخبار ایلخان را در اخبار اجداد خویش از امامان اثنا عشر شنیده‌ایم. هولاگو آنان را بناخت و حله و نجف از خرابی در امان ماند» [آیتی، ۲۸]. به این ترتیب در حمله هولاگو به عراق، عصبیت عرب و عنصر خلافت و مذاهب اهل سنت بیش از شیعه آسیب دید.

اما با همه خرابی و ویرانی و کشتاری که در بغداد روی داد، حکمرانی دیرپای علاء‌الدین عظاملک جوینی بر این شهر که از ۶۵۷هـ تا ۶۸۱هـ یعنی سال وفاتش استمرار یافت، خرابی‌ها بگونه‌ای ترمیم شد که گفتند: «بغداد به روزگار حکمرانی علاء‌الدین از عهد خلفا آبادتر شد» [قزوینی، ج ۱، ص (لج) / کتبی، ۱۹۵۱، ج ۲، ۱۷۵]. این حکمران به دستیاری خواجه نصیر که سررشته‌دار کلیه امور خاصه و اختیاردار تمامی موقوفات قلمرو ایلخانان مغول بود، بزودی موقوفات آسیب دیده: همه مدارس، کتابخانه‌ها، مساجد، بیمارستان‌ها، خانقاه‌های بغداد و بخصوص دو مدرسه بزرگ نظامیه و مستنصریه را احیاء کرد و زندگی و گذران روزی دانشمندان و طلاب از نو سامان یافت [ابن الفوطی، ۳۵ / کسای، ۱۱۵ - ۱۱۶].

گرچه وسعت و دامنه کشتار و ویرانی ناشی از حمله مغول به حدی بود که روند زندگی را در بخش وسیعی از جهان اسلام برهم زد و مدت زمانی طولانی مسلمانان تحت سلطه کافران مغول را بی آرام قرار کرد، و علاوه بر اینکه در این سرزمین فراخ، گاه روزنه امید و فرجی پدیدار می‌شد و حامیان دانش و دادگران و دوستداران آبادانی در گوشه و کنار رخ می‌نمودند و نقاط امن و اماکن آرامی را به دور از جار و جنجال تدارک می‌دیدند، اما نکته اصلی این بود که این بار نیز چون دفعات پیش ایران مغلوب در جنگ، پس از فرونشستن غبار کشتار و خرابی، بار دیگر در میدان فرهنگ غالب شد و

بزرگمردانی از طراز برادران جوینی، خواجه نصیرالدین طوسی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی و فرزندانش در عرصه دانش و سیاست درخشیدند که آب رفته را به جویبار خشکیده فرهنگ و تمدن ایران و اسلام بازگردانیدند و حکمرانان و امیرانی که از سوی این عناصر با فرهنگ، متصدی امور در هر سوی این قلمرو وسیع شدند در احیای آبادانی والتیام زخم‌ها نقش بسزا داشتند. البته هنوز پس از گذشت هفتصدسال از این حادثه هولناک چنانکه شاید سهم بسزا و رسالت خطیر و انسانی خواجه نصیرالدین طوسی - این عالم متفکر و آزاده ایرانی - در تاریخ سیاسی - اجتماعی و علوم و معارف بشری شناخته و ارزیابی نشده است. این مرد بزرگ و نابغه بیماند از پرتو درایت و درک عمیق خود آنگاه که ایستادگی در برابر سیل بنیان‌برانداز مغولان را خردمندانه نمی‌دانست به مأمن اسماعیلیان در گهستان خراسان پناه برد و به جای آوارگی و در یوزگی و تن به مخاطره دادن، آزاد و فارغ، از منابع مادی و معنوی محتشمان گهستان کام‌گرفت و کتاب‌های نفیس و آثار علمی موجود در آنجا را یکایک مطالعه کرد تا آنگاه که ستاره اقبال اسماعیلیان ایران را در شرف افول دید و خود را به اردوی هلاکو رسانید [آیتی، ۲۵] و در تسلیم صباحیان و نجات بخشی از کتابخانه‌های نفیس آنان و پیشگیری از خونریزی‌ها، مسؤولانه عمل کرد. وی به هنگام سقوط بغداد، (به رغم برخی گزارش‌های به دور از انصاف و واقعیات) تا آنجا که توانست دامنه ویرانی و آتش‌سوزی و کشتار را محدود کرد، موقوفات نابسامان را سامان بخشید، بالاتر از همه کتاب‌های به تاراج رفته را از کتابخانه‌های مشرق اسلام تا عراق، تا سرحد امکان گردآوری کرد و از خطر نابودی نجات بخشید و با بذل جان و مال از حاصل این پراکندگی‌ها کتابخانه بزرگ چهارصد هزار مجلدی مراغه را تأسیس کرد و به هر سوی جهان اسلام کس فرستاد و آوارگان و زخم خوردگان و در زاویه خزیدگان دانشمند را از هر سنخ و مرام به مناطق امن بازگردانید، رصدخانه بزرگ مراغه را برای احیاء علوم دقیقه بنیاد کرد و از دانشمندان علوم، نجوم و ریاضی و نیز از فضلالی زمان، همچون نجم‌الدین قزوینی، مؤیدالدین عرضی، فخرالدین مراغی، قطب‌الدین شیرازی، محی‌الدین عربی، فخرالدین اخلاطی طیب، تقی‌الدین حشایشی، نفیس‌الدین طیب‌دمشقی و پسرش صفی‌الدین نصرالدین ملکی بهره گرفت. «خلاصه آن کرد که باید وجودش را در این

روزگار و اسفا از الطاف و عنایات خداوندی در حق مخلوقی دانست که از ادامه حیات دل بریده و بازگشت به زندگی معتاد را محال می‌دانستند» [ابن‌العبری، ۲۸۷]. این بخشایش الهی نیز شامل حال بندگان شد که تاتار نیز چون نومسلمانان عرب و ترکان و دیگر بیگانگانی که بر این مرز و بوم تاخته‌اند این درک و درد را داشته‌اند که ایرانی، عنصری است که می‌توان از دانش، درایت و هنر کشورداری او در اداره قلمروی که به شمشیر گشوده شد بهره گرفت. شگفتا از بازی قدرت و نغریازی‌های روزگار! بیگانگانی به ایران تاختند و بر آن غالب شدند که به گاه حکمرانی اندک اندک ایرانی شدند و شرف و غیرت ایرانی یافتند و کوشیدند که خود و نیاکان خود را به گذشته پرافتخار ایران پیوند دهند و از ذخایر مادی و معنوی و فرزندگان این ملک بهره گیرند، و نیز گاه خودی‌هایی از درون همین جامعه جوشیدند و زمام امور را به دست گرفتند که با گذشته و تاریخ ایران بیگانه شدند، نیروهای کار آمد را کنار زدند و سرمایه‌های انسانی را طرد و تبعید کردند، با اخافه و ارعاب، امید به زندگی را از اذهان جامعه ربودند و با تجسس و تفتیش عقاید و تهدید در جوئی آکنده از اختناق و خفقان بر مردم حکم راندند.

بلای تفرقه، تعصب، فرقه‌گرایی و شکاف عمیقی که پیشوایان مذاهب و سیاست به نام دین‌مداری و حفظ اسلام و... بر سر جامعه آوردند، بیش از هر بلای جنگی جامعه را گرفتار جهل و بیخردی و درون ستیزی کرده بود. ایرانی که در بیشترین ادوار تاریخش در لایه دو سلطه حکمرانان و دین‌مداران، استقلال فکری و تشخیص انسانی خود را خرد شده دیده بود، در حمله مغولان کافر دست کم تا مدت زمانی از سلطه مدعیان دیانت بیاسود. این مغولان که غرور و خودکامگی حاکمان خوارزمشاهی و جهل و تعصب عوام‌الناس، پای آنان را به درون ایران کشانید، نخست با جامعه ماروئه‌النهری، خراسانی، طبرستانی و آذربایجانی کاری نداشتند و لذا نوامیس مردم مصون و محفوظ بود. اینان که خود از خبرچینی بیزار بودند، چه بسیار از خیانت خاینان بهره می‌گرفتند اما بلافاصله سزای خیانتشان را خود می‌دادند [مرتضوی، ۱۳۷۰، خ، ۱۵۷ - ۱۶۲]. اینان این شعور را داشتند که در بسیاری از شهرها پیش از دست‌زدن به قتل و غارت، هنرمندان و صاحبان صنایع را یکسو زدند و آنان را به سمرقند بردند و از وجودشان در عمران و آبادانی بهره گرفتند [قیس رازی، ۷-۹ / ابن‌العبری، ۲۳۵ / جونی، ۱، ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۴۰ / آبتی،

۳۰۱، ۳۰۶-۳۰۷ / همدانی، ج ۱، ۳۷۳]. هرکس بنای عظیم گنبد سلطانیه و برخی دیگر از بناهای بازمانده از عصر ایلخانان را به دیده انصاف بنگرد می‌پذیرد که در این ایلغار چنانکه گفته‌اند درخت تناور تمدن و دانش یکباره نخشکید. البته که آسیب‌ها دید و بسیار هم پژمرد، اما اگر پس از آن جامعه ایرانی بار دیگر بسان روزگار سلجوقیان و خوارزمشاهیان و خلیفگان عباسی مقارن آنان گرفتار عفریت تعصب نمی‌شد کافی بود که آن همه تلاش‌های خواجه نصیر و رشیدالدین فضل‌الله همدانی و... را پاس می‌داشت و بامرگ یک متفکر و یک حامی دانش و سازنده مراکز علمی یکباره شیرازه برنامه‌های علمی و فرهنگی کشور از هم نمی‌گسست. یاسای غازانخانی را نمی‌توان تنها محصول و نتیجه فکری مغولانی دانست که آن همه از توحش و درنده‌خویی‌شان سخن گفته‌اند، اینها ثمرات تلاش‌های بزرگمردانی است از سنخ فضل‌الله همدانی وزیر و نظایر او. با مطالعه وقفنامه ربع‌رشیدی و مقایسه شرایط زمانی و مکانی آن روزگار تیره با امروز می‌توان به این نتیجه رسید که امروز در هیچ یک از دانشگاه‌ها و شهرک‌های دانشگاهی حتی در کشورهای پیشرفته جهان نمی‌توان جامعیت ربع‌رشیدی و شنب‌غازان و مجتمع سلطانیه را با آن همه پشتوانه‌های مالی و برنامه‌های وسیع علمی و تحقیقاتی و خدمات مردمی مشاهده کرد [آیتی، ۲۱۰].

چنانکه اشاره شد حکمرانان مغول از فرزندان چنگیز به بعد بتدریج با فرهنگ اسلامی ایران خو گرفتند و دلبستگی در آبادکردن آنچه خود یا پدرانشان ویرانی کرده بودند، در وجودشان پیدا شد. دیگر ایران را مرده ریگ پدران خود می‌دانستند که می‌خواستند بر آبادان آن حکم برانند، از این رو مدارس درس از نو دایر و موقوفات برای مدرسان و به قرار پیشین معین شد. چنانکه نوشته‌اند حتی به هنگام قشلاق به ییلاق مدارس سیار دایر کردند و کتاب‌ها در خورجین‌ها نهادند تا به وقت ماندن درجایی طالبان دانش کتاب‌ها را بگشایند و همواره ابزار علم در اختیار داشته باشند.

انتشار اسلام را در بسیاری از سرزمین‌های شرقی از جمله چین و خاور دور مرهون فرار یا انتقال بسیاری از ایرانی می‌دانند که در این حادثه ناروای تاریخ، جلای وطن کرده، در آن دیار به تجارت، پیشه‌وری یا مشاغل سیاسی در رکاب ایلخانان مغول اشتغال یافتند و اسلام، آیین ایران را با خود به آن سرزمین‌ها بردند و مساجد، مدارس، کتابخانه‌ها،

خانقاه‌ها و بیمارستان‌های بسیاری را دایر کردند و به این ترتیب موجب رونق دوباره بازار دانش شدند. اما افسوس که جامعه ایرانی سررشته فکر کارگر و رهایی‌بخش و تمدن‌ساز را همچون یکی دوسده پیش از حمله مغول از دست داده بود (و تسلیم در برابر تاتار نیز یکی از نشانه‌های آن بود) و در دوره پس از مغول هم نتوانست از اندک فرصت‌هایی که پیش آمد، بهره برگیرد و افکار تیره نفاق و بیخبری همچنان بر افق جهان اسلام سایه افکنده بود و گرنه از آن هنگامه تا این هنگام، گاه و بیگاه حکومت‌هایی بر سر کار آمده‌اند که در سازندگی و عمران و تأمین نیازهای مادی گام‌های ولو آهسته برداشته‌اند اما روند فکری همان بود، که بود همه رویدادها را به قضا و قدر حواله دادن جزو عادات خاص و عام شد.

**منه‌اج سراج مورخ عصر مغول می‌نویسد:** «در سال ۶۲۱ هـ پس از آنکه خراسان از لشکر مغول خالی شد به سبب نیافت جامه و مایحتاج اندک... و در ضیق معیشت مانده به قلعه‌های اسماعیلیان در قهستان رفتم، فرمانده آنجا در آن وقت، محتشم شهاب منصور ابوالفتح بود. او را دریافتم در غایت دانایی به علم و حکمت و فلسفه، چنانکه در بلاد خراسان مثل او فلسفی و حکیمی در نظر نیامده بود، غربا را بسیار تربیت می‌کرد و مسلمانان خراسان که به نزدیک او رسیده بودند جمله را اعزاز فرموده بود و نیکو داشت کرده، چنانچه تقریر کردند که در آن دو سه سال فترات نخست خراسان یکهزار و هفتصد تشریف و هفتصد اسب تنگ بست از خزانه وافر او به علما و غربا رسیده بود. چون شفقت و انعام و مجالست بر مکالمت آن محتشم با مسلمانان بسیار شد جماعت ملاحظه آن قصه‌ها به الموت فرستادند که نزدیک است تا محتشم شهاب تمام اموال دعوتخانه را به مسلمانان دهد. از الموت فرمان رسید تا او به طرف الموت رود...» [منه‌اج سراج، ۱۳۶۳، ۱۸۳] و این نمونه‌ای است از ضربه‌های درونی و آنچه از عناد خلق بر سر خلق رفته است.

با این همه نوشته‌اند که به روزگار او کتای و منکوپسران و جانشینان چنگیز، کارهای کشور بر طریق دادگری و رعیت‌پروری قرار گرفت. بسیاری از ویرانی‌ها را آبادان کردند و به نزدیک خوارزم شهری بزرگ بنیاد نهادند. مسلمانان ملک، مرفه و با حرمت شدند و در شهرهای شرق از دیار کفر تا تبت و چین مساکن و مساجد ساختند و نمازهای جمعه

اقامه کردند و مسلمانان که از روزگار حمله به ماوراءالنهر و خراسان به پیشه‌وری و تجارت و حشم‌داری و سیاحت به مشرق زمین می‌رفتند، مقیم و متأهل آن دیار شدند و در مقابل بتخانه‌ها مدارس و مساجد ساختند و به افادت و تعلیم پرداختند [منهاج، سراج، ۱۵۱ - ۱۵۳ / جوینی، ج ۱، ۹ - ۱۱، ۱۵۹ / مستوفی، ۵۸۳ / ابن‌خلدون، ۱۳۶۸ خ، ج ۴، ۷۵۶ - ۷۵۷]. در عهد منکو در بخارا مدرسه‌ای با پشتوانه مالی بسیار ساختند. به فرمان او شیخ‌الاسلام باخرزی را متولی و مدیر آن کردند و مدرسان و طالبان علم را در آن ساکن گردانیدند [جوینی، ج ۳، ۹]. به هرروی رویکرد بسیاری از پسران و نوادگان چنگیز از کشتار و ویرانی به آبادانی و ایجاد رفاه و رعیت‌پروری و دانش‌دوستی و بنا نهادن مدارس و مساجد و دیگر مراکز علمی و آموزشی واقعیاتی است که نباید نادیده انگاشت که این رفتار اندک‌التیامی بود به آن همه زخم‌ها و سوز و گدازها که بر اندام جامعه ایرانی وارد شده بود. اما از بررسی سرگذشت دانش‌ها و دانشمندان و روند فکری جامعه ایرانی به این واقعیات تلخ نیز می‌رسیم که این بلای بزرگ و حادثه‌سترگ توانست چنانکه شاید ساختار فکری مردم را از بیراهه به راه راست سوق دهد و آنها را وادارد تا از آنچه بر آنان و سرزمینشان رفته بود درس عبرتی گیرند و تنبهی حاصل کنند و به کارنامه اعمال گذشته خود نظری دوباره افکنند.

نوشته‌اند که به روزگار شیخ سعدالدین حمویه (م ۶۵۱ یا ۶۵۸ هـ) که ایران‌گرفتار بیداد بسیار بود به خراسان حاکمی عادل فرمان می‌راند. خراسانیان در خدمت شیخ شکر حاکم کردند. شیخ گفت: «زود برافتد». گفتند: «شیخا در این روزگار که مردمان از ظلم حاکمان به بلایای بزرگ گرفتارند حق تعالی خراسان را که چنین حاکمی عادل داده بایستی که شیخ در حق او دعای خیر فرماید تا موجب آسایش خلق بوده، چه سراسر است که شیخ چنین فرماید» گفت: «او مخالفت اقتضای زمان کند و کس به آن پسندیده نباشد» [مستوفی، ۶۷۰ - ۶۷۱].

از آنچه گذشت در می‌یابیم که ایران و دیگر سرزمین‌های اسلامی پیش از آنکه گرفتار این حمله بنیان برانداز شود، تفکر عمیق عقلی و درست‌اندیشی و وحدت دینی و ملی را از دست داده، سطحی‌نگر و خرافه‌گرا و خردستیز شده بود. این عوامل با بی‌کفایتی حکمرانان زمان که خود مسبب بسیاری از این نابسامانی‌ها شده بودند درآمیخت و راه را

برای هجوم مغولان و تسلیم ناباورانه هر شهر و شهروندی هموار ساخت. شکی نیست که سرزمین‌هایی گسترده و مردمی بسیار از این ایلغار مصون ماندند و مایه‌های دانش و معرفت یکباره نابود نشد و بزرگمردانی از سنخ کسانی که نام بردیم آب رفته را هر چند ناچیز به جویبار ایران بازگردانیده، چراغ نیم‌مردهٔ محافل علمی را اندک فروغی بخشیدند، چنانکه درخشش دوبارهٔ دانش و هنر و ادب در عصر تیموریان خاصه در خراسان و ماوراءالنهر نشانهٔ همان مایه‌های بازمانده از روزگار پیش از مغول بود که دوباره بر درخت تناور اما نیم‌خشک علوم و معارف جوانه زد، به همین دلیل این گفتهٔ ابن‌خلدون مغربی را که با ویرانی شهرهای ایران و ماوراءالنهر و عراق در حملهٔ مغول، کاروان دانش بشری از این بخش از سرزمین‌های اسلامی کوچید و در قاهره بار انداخت، چندان مقبول نمی‌نماید [ابن‌خلدون، ج ۲، ۱۰۳۳، ۱۱۴۸، ۱۱۵۲]، چرا که به رغم اندک روشنایی‌هایی که در پرتو حکومت ممالیک برافق تیرهٔ شام و مصر پدید آمد و دانشمندانی نه چندان چشمگیر در زمینهٔ علوم انسانی درخشیدند اما در موارد بسیاری خود و آثارشان از آنچه در همان دوران در ماوراءالنهر و ایران آسیب دیده و دانشمندان و آثارشان چهره نمود چندان وزنی نداشت و از آن بعد جامعهٔ اسلامی در قلمرو بابرین دانش دوست هند و در سرزمین‌های تحت‌السلطه عثمانیان سنت گرایا ایران شیعی عصر صفوی از آنچه در اروپای مسیحی در حال شکل‌گیری بود طرفی نسبت و اگر نیک بنگریم در کل جهان اسلام از نظر فکری و توجه به واقعیات علمی بین مردم و سرزمین‌های آسیب دیده از حملهٔ مغول و بخش‌های مصون‌مانده تفاوت چندانی به چشم نمی‌خورد.

### منابع و مأخذ

- آیتی، عبدالمحمد، تحریر تاریخ و صاف، تألیف و صاف الحضرة شیرازی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ خ.
- ابن‌اثیر. ابوالحسن عزالدین، الکامل فی التاریخ، بیروت ۱۳۸۶ هـ / ۱۹۶۶ م.
- ابن‌الطقطقا، محمد بن علی بن طباطبا، الفخری، بیروت، دار صادر ۱۳۸۶ هـ / ۱۹۶۶ م.
- ابن‌العبری، ابوالفرج، مختصر تاریخ الدول، افست لندن، بی‌تا.

- ابن بطوطه، ابو عبدالله محمد بن عبدالله محمد بن ابراهیم طنجی، سفرنامه، ترجمه محمد علی موحد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ خ.
- ابن بی بی، ناصرالدین یحیی بن مجدالدین محمد، اخبار سلاجقه روم، به اهتمام محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۰ خ.
- ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ العبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸ خ.
- ابن خلدون، عبدالرحمن، مقدمه، ترجمه پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم.
- ابن خلکان، شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم اربلی شافعی، وفيات الاعیان، تحقیق احسان عباس، قم، شریف رضی، ۱۳۶۴ خ.
- ابن فوطی، کمال الدین، الحوادث الجامعة، تصحیح مصطفی جواد، بغداد، ۱۳۵۱ هـ.
- اشپولر، برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ خ.
- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵ خ.
- امین ریاحی، محمد، مرصادالعباد، تألیف نجم الدین رازی معروف به دایه، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ خ.
- بوسورث، کلیفورد، سلسله های اسلامی، ترجمه فریدون بدره ای، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱ خ.
- جامی، عبدالرحمن، نفحات الأنس، تصحیح مهدی توحیدی پور، تهران، انتشارات محمودی.
- جوینی، عظاملک، تاریخ جهانگشا، تصحیح محمد قزونی، تهران، نشر کتاب، ۱۳۶۷ خ.
- دولت شاه، ابن علاء الدوله سمرقندی، تذکرة الشعراء، تصحیح محمدعباسی، تهران، بارانی، ۱۳۳۷ ش.
- رشیدالدین، فضل الله همدانی، جامع التواریخ، ج ۱.
- زیدری نسوی، شهاب الدین، سیرت جلال الدین منگبرنی، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ خ.



- شمس‌الدین محمد بن قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح محمد قزوینی، مدرس رضوی، تهران رشديه.
- ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، کلاله خاور، ۱۳۳۲ ش.
- غنیمه، عبدالرحیم، تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی، ترجمه نورالله کسای، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ خ.
- قزوینی، محمد، مقدمه تاریخ جهانشگا، ج ۱.
- کتبی، محمد بن شاکر، فوات الوفيات، تحقیق محمد محی‌الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۵۱ م.
- کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشیدیاسمی، تهران، ابن‌سینا، چاپ دوم.
- کسای، نورالله، مدارس نظامیه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ خ.
- مرتضوی، منوچهر، مسایل عصر ایلخانان، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۷۰ خ.
- مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ خ.
- منهاج السراج، ابو عمر منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین جوزانی، طبقات ناصری (تاریخ ایران و اسلام)، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- نجم‌الدین رازی، شیخ عبدالله بن محمد (مکتبی به ابوبکر و معروف به شیخ نجم‌الدین دایه)، مرصاد العباد، تصحیح محمد امین ریاحی.
- نظامی عروضی، ابوالحسن نظام‌الدین (نجم‌الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی)، چهارمقاله، تصحیح محمد معین، تهران، ابن‌سینا.
- یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی بغدادی، معجم البلدان، بیروت، دارصادر، ۱۳۸۸ هـ / ۱۹۶۸ م.



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی